

انواع الطاف و اقسام مهربانی نموده گفت که برادرت را امروز میکشتم باید که  
 زین غم و الم نشوی و هیچ دغدغه و تشویش بجای نماند که در چند روز باز او را از زند  
 فوایی دید و از گلشن و عاشق گل آرزو خواهی چید من ازین مقوله رایت تعجب  
 افراشته اما خبر سلوک طریق رضا و تسلیم چاره نداشتیم با لجه پس از ساعتی حکیم برادر  
 را همراه آورد

### منظوم

رنگ رویش همچو شمع افروخته بر دلم داغ جدا سینه سوخته  
 و با شماره سلطان نعلی انداختند و تیغ و پشت حاضر ساختند و برادر مرا خوابانید  
 به تیغ بیداد گلوش را بریدند و احتیاط فرادان بکار بردند تا قطره از خون ویک  
 ضایع نگردد پس بیدار او را و نعلی پچید با پشت پر خون از مجلس بیرون بردند  
 و مرا طرفه حالتی دست داد که نه طاقت و یاری نموش بود و نه قوت و قدرت خورش  
 گاه با بخت نیک بد درستی بودم و گاه با طالع تویی ضعیف در او نیز با و شاه هر لحظه  
 متوجه احوال من شده با انواع دل جوئی و مارات نوازش میفرمود و هر زمان بر زبان  
 شفقت میگذرانید که در اندک مدت برادر خود را خواهی دید و من مستغرق در تپان  
 حیرت میشدم و به بجز اندیشه فرو میرفتم که آیا چگونه گوهر مقصود به دست آید و مرده را  
 زندگانیه چسان رو نماید قصه مختصر چون یک از همین ازین عاونه گذشته است با و شاه  
 مرا طلب دانسته فرمود که اگر سیل ملاقات برادر داری با من بیامن باستماع این

از یک دل هزار دل شد پامی طلب در راه شوق نهادم و چون سایه بدنبال حکیم  
 پادشاه افتادم و اینها از چار دیواری شهر برآمده بجای رسیدند که بدان مقام عمارت  
 بزرگی بر پا بود پادشاه و حکیم پیش افتاده بدر حجره رسیدند و همین گفتند که بر  
 تو درین خانه است اگر خواهی از بیرون در احوال به من امانت درین خانه پاکگذار و گرنه  
 زحمت بسیار خواهی دید و در پنج شب پیش از خواب کشید من از زخمت و در چون ملاحظه کردم خانه  
 دیدم ملوک با تمام جواهر و انواع نفایس و در وسط آن خانه کرسی مرصعی نهاده و بر ابرام  
 شمشیری در دست بر آن تکیه داده از دیدن جلالش ناله شوق در کانون و لم  
 مشتعل گردید و بهر ای اشتیاق در آهنگ از آمد در آن حال پراضطراب خواستم که خود را  
 به درسام پادشاه و حکیم زبان باندرز کشودند و از در آمدن پذیردن خانه مرا منع نمودند  
 و چون دلم بکشته زلال وصال بود بیک شربت دیدار تسلی نمی یافت عجز و الحاح فراوان  
 بکار بردم آنها ناچار شد رخصت دادند و در ای هزاران محنت بردوی حال کشانند  
 و من چون که در آن ملک خانه در آمد تمثال بر ابرام که بر کرسی زر نگار تکیه داشت شربت علم  
 کرد هر بن حمل آورد و بیک ضربت دست مرا از نشانه جدا ساخت و من هزار لشکر  
 خود را از آن خانه بیرون کشیدم و چون مرغ نیم سبل بر خاک هلاک افتاده می پسیدم  
 حکیم دست برین مرا از توی خانه بردارده بر بازوی من وصل نمود و رو غنی بر آن پدید  
 پاچه محکم بست و در یکروز استخوان و گوشت و پوست التیام یافت و پرتو تعجب بر ست  
 خاطر من یافت

مصحح

این زخم تنخ آن مه تا مهربان ماست  
 و پادشاه بعد چند روز سامان سفر ترتیب داده مرا خلعت رخصت ارزانی فرمود و من  
 را همراه من کرد تا در عرض یک ماه کوه های دشوار گذار پیاده نشیب و فراز بسیار  
 نموده بعضی از دیار مغرب رسانیدند و از آنجا برود و بهر برین ناحیه رسیدیم

منظوم  
 کاریکه مرا افتاد بایار عسریز  
 بقصه شکل است و بس حرف عجیب

پایه

ملا ابراهیم شتون تشبیه که از آنجا فصل زبان و ادبایی دوران بود و در او اهل حال بر خاست  
 حضرت خنت آرا نگاه ابر المنصور خان بهادر صفدر جنگ بر دامت سفید لبه میسر دود  
 آفرانند و آگزیب متوکانه میگزارانید و می در سوانج خود می نویسد که روزی گذرم در وقت  
 شیخ میرک افتاد و در آن هنگام مجلس از علمای آصلام و اکابر کرام آراستگی تمام داشت  
 ناگاه شخصی لباس محقر در بر و عمامه کهنه بر سر و آردن شد شیخ میرک در اکرام و احترام او  
 مراتب افراط بتقدیم رسانید و آن عزیز ساعتی نشسته رخصت شد و شیخ هنگام رخصت تا  
 انحال نشامیت نموده او را در اوج فرود حضار مجلس این همه توجه شیخ در محقر قدر و مرتبه  
 روی ندانسته استفراحوال کردند شیخ فرمود که این عزیز از علوم غریبه آگاه است  
 با خبر پادشاه اجبه او را مستخرشت و فرمان بر من این سخن بندگان شنید زود از مجلس

برخاستم و در راه خود را بخدمت وی رسانیدم نیاز مندی تمام طالبان ختم آن عزیز از  
 منزل خود نشان دادند بنیت بان آوردند که بر عهده که خواستند باشند غریب خانه را بوقت  
 قدم مشرف سازید تا بفرانغ بال و جمع خاطر صحبت داشته آید من بعد دو سه روزی  
 با سیه آنکه شاید از جانب و غرائب چیزی دید و شنید شود بخوار شدن رفتن و او در مشرف  
 از قصری که خلوت کن اش بود نزد آمد تو اوضاع بسیار نمود و التماس کرد که بکنه کاری  
 دارم شما بر بالای بام رفتن بنشینید من چون بالا برآمدم دیدم که همی از طلبه نشسته اند  
 و در بر روی اختیار بسته و او درین برخاستند و استقبال کرده تعظیم تمام در صدر مجلس دادند  
 و شخصی از آنجا که کتاب مطول در میان آورد اتفاقاً در آن دو سه روز طالب علمی که  
 پیش من مطول تکرار میکرد و بر بلا سعادته این اعتراض توی داشت آن شخص مطول  
 را بر آورده از همان صحبت سخن آغاز کرد و مناظره بطول انجامید و من نیز مناسب  
 مقام دخل میکردم غرض تحقیقات از جنبه نکات و پسند از آن جا و استماع نمودم  
 و درین چهار ساعت بخوبی بکار مجلس امتداد کشید ناگاه صاحب خانه پیدایشد و این  
 برای استقبال از جای خود برخاستند و من از کمال نیاز مندی لبه عت از همه پیشین  
 شیخ را در بانه شیخ گفت خبیله تصدیق کشیدید و تا ویری انتظار بر دیدم گفتن بارسی  
 از صحبت این عزیزان حظ دافرا اندو ختم و از انوار صحبت ایشان چراغ مستطوره افروخته  
 شیخ گفت کدام عزیزان من چون عقب نگاه کردم هیچ کس را ندیدم و او هم ستوری شده را  
 بزره در آورد و از خوف و هشتت قریب بود که طائر روح نفس عنقریب را تپتی کند شیخ

تیسم کنان مارا در آخر کشتی ماطفت کشید و قدری آب طبعی و طاب آن دم کرده  
پرسد و روی من پاشید و از آن دوسوسه و غون نجات بخشید

بدین

یکی از دوستان را تم حروف در سوانج خود می آرد که در پنجم طالب علمی با خودش سپید  
سری داشتیم و سواره بخم آمد روی او در فرزند علی یکا ششم و اول آشوب طلب چنان با  
خلق گرفته بود که اگر ساعتی از قریب وصال او محروم گردیدی چون مرغ نیم سبیل در طریقه  
نوبتی بحسب ضرورت اتفاق سفر افتاد و چون قدم نهادیم در حله گذار ششم پنج خلاق صبر  
حافظت ما و ذراع نمود و در جدایی تاب و توان را خیر یاد گفت افتان و خیزان چون  
منزل پرستم از کار بیکار و از خود بخود شدم روزی باور بجزاری لب بیکر دید و شبها و نا  
را روی قضایا در روشی دو چار من نشد و او چون در روی من گرفت گفت ای عزیز  
عز منی که ام شیرین شمای که این همه از خود فاسطه من بخواهی اینک

معراج

عاقلی نبود در مان و در میان داشتن

ماجرای خود با وی گفتم و در مای انگ را منتقب فرکان منم در روش از جامی اتمت  
من پرسید گفتم در غلان محله و غلان مقام فرود آمد چون کاکل عنبرین است پند ب نیم آه  
شود منتظر منم فقیر خواهی بود من اگر چه این سخن را از جو خرافات پنداشتم ما بخواهی  
الغریق تیشیت کحل خشبش و التبلی بالبیسته بر جود نجات من کحل غریزه و دلیل

بر حسب و معنای در خانه خود را بزرگ دین مشتاقان باز داشتیم چون نمیه از شب  
در گذشت رفیقان همه مست و محزون با در خواب شده چاره فطرت پروردگشیدند و در بارگاه  
و گزیده بان سببم خود آمدند اما آتش شوقم همچنان از کالون سینه آماده شعله کشیدن  
بود و دل بیاب بر آن شعله سپید آسگرم طبعین

منظم

چشم آن دم شرفشان بود	جان تیر شد اوق رانشان بود
طوفان سدرنگ جوش سینه و	سیلاب جنون خروش سینه و

تا گاه مدعی از غیب کشوند و روی مشایخ مراد بمن نمودند یعنی آن در دلش نور ایند  
کشیش چون مانت غیبی از در در آمد و بچپ و راست نظر از آن خسته تفحص از من نمود  
سنگه بدین جمال با کمالش رای بگوید امید یافتم خود اقدم از سر ساخته با استقبال  
دوی مشتاقم و تبخیر تمام آورده بر جای خود نشانی اندم در دوردی دوی ز انوی اوب  
تو کرده نشستم در دلش را بر حال زار من رحم آورده فرمود آیا میخواهی که دولت وصال شوق  
در همین ساعت سیر آید و زمان دوری و ایام مجوری بسبب آید من ازین نوبت حیرت افزا  
متعجب شده التماس نمودم که ای که کشتای سببه کاران چگونه میتوانی شد که شخصی از  
فایده صد کرده راه در یک دم بدین مقام حاضر شود فرمود مگر خلاق عجائب و غرائب تا  
بر چنین کارها قادر نیدایند که حرف تعجب و حیرت از لوله نادانیه میخوایند این سخن به  
زبان بود که آن ماه غور نشید رخسار کرم زره صفت در هر ای وصال او سپهر از بوا

در دین و در راه خیال وی فرستش پانده از باروی پراخوار و کامل مشکبار از مطلع خانه  
 این خاک رتیره روزگار طلوع نمود و در پیش از مقدم او اظهار شبانست فرموده بیاید  
 ترا ضحی چند پیش رفت و دست آن نازنین را گرفته بدست این دست از باکم کرده  
 سپرد و خود بیبانه استنجا از خانه برآمده مانند پری از نظر غائب کردید و آن هر چه در  
 و جمال تمام آن شب زیب آغوشش من بوده به پر تو رخسار مطلع الانوار خود کاشانه  
 تناسی مرا سوز داشت و لبها تم طره تابدار شام جان و دماغ آرزو را مستخرجین سپید  
 سحری و میدان آغاز کرد آن یار غمگسار بر زبان شکر برگذرانید که از بیداری با کجی  
 خوج خوب برتبهستان و باغت مستوی شده انب که یک دو دم سر بر بالین رخت  
 گذاری یعنی بر زانوی من تکیه زده تر آرزو از نخل حیات برداری من بخریب آن و لبه  
 من سازه مانند بخت خود در خواب رفتم و بعد زمان دراز چون از طلوع کوکب سلطان  
 کوکب بیدار گشتم نه ازان ماه مهر آثار اثری دیدم و نه ازان روشنی شبهای تار خبری  
 شنیدم سر بگریبان تا اهل بروم دور بگردم فکر فرود شدم

مصراع

کان یاد که منزل گه دل و تف غم است

بی رخصت من کجا رفت آیا در حال جوشش شوق و طغیان آرزو ادای خارجی از من دیده  
 بر تخبید و راه منزل خود گرفت یا پی تفریح طبع گنگاشت از خانه بیرون نتافت از وقت  
 بخاطر گذشت که چون بگوید و بر زن این مقام پرتاب بدست مباد و راه غلط کرده در ترو

افتد زود از لبتر بر خطم و قدم در وادی تلاش نهادم اما چندانکه جستجو کار برد  
 اثری از وی در تمام شهر ندیدم قلق و اضطراب بر من غلبه آورده بسید و پاره وطن گفتم  
 چون به چند روز مقصد پرستم اول سبب منزل آن یار وفادار حاضر شدم مردمان  
 گفتند که آن کل این زمان بر لبتر آنسایش غنوده است و نیز مانند غنچه چشم از خواب  
 ناز بگشوده زمانیه توقف نمود و پایی تنوق راه انتظار محمود ناگاه انگاه اوج دلبر  
 چون هر دو خشان از مطلع خانه پر شوکت و شان طلوع نمود همین که نظرش بر رخسار  
 افتاد و دید و بجمال محبت هر دو دست خود را حائل گردن من ساخت و گفت ای  
 تنگ و دو عالماتقیه حرف بیوفایی از مستحقان شنیده ام نه از عاتقان و شیوه دل  
 ازاری از در بیان دیدم ام نه از دل دادگان تو با این همه دعوی محبت بی هیچ ازمن  
 کاره گرفتی آخر کجاست دین مدت کجا بودی و با که نام نازنین جام وصلت سپیدی جانان  
 و لب خورشید تری از من برگزیدی که بگفت که بگفته آن عزال رهن چون آهویی خوشی از من  
 رسیدی کفتم جان من اگر چه باضطر از لی اطلوع شمس سبفر رفتم اما صد اطمینان که در آنجا نیز  
 بین توجه صاحب کماله بدیدار خانزادان و دوستانت شرف شدم و آن شب که در محبت با  
 بهجت شما بستانش و نشاء گذشت کیفیت آن تا زنده ام فراموشش نتوانم کرد و شکر  
 الطاف و عنایات شما را یکی از هزار ادائیگی توانم نمود پس باستماع این سخن متعجب نشده  
 گفت ای درو سنده چه میگوئی و ازین اعتراض چه فایده میجویی من از همین رفتن تو تا امروز  
 برگزدم از خانه بیرون گذاشته ام و هیچ طریقی لواهی غرضت نیفرانسته مرا ازین



مقولہ کمال تعجب دست داد و عالم در طرفہ گرداب تخریب افتاد

منظوم

عقل حیران کہ این چه بازی بود	بہر حیرت چه کار سازی بود
دل بدریاسے بخود سے افتاد	رشتہ عقل و دانش از کف داد

بدلیہ

میر محمد حنیف شہسوتی مرحوم کہ از ساکنان کهنہ بودند روزی بار اقامت حروف از زبان والد مغفور خود نقل میفرمودند کہ شبی در طہران قنبل خانہ سالی من و جمعی از منصب داران صحبت داشتیم کہ ناگاہ بزرگی از اولاد امجاد شیخ بہار الدین عالی کہ در علم طلسم طاق بود و مقرب بارگاہ سلطان سلاطین آفاق برسم محمود خود نزدیک بخواجگاہ مقدس آمدہ کردہ کردہ نماز ایستاد چون از تشبہ قریب بدو پاس گذشت بر لب حوضی کہ من و یاران بدان مقام نشسته بودیم تشریف آوردہ تجدید طہارت نمود و خواست کہ بجای خود رفتہ بعبادت مشغول شود ما مردم بہ نیاز مندی تمام التماس نمودیم کہ ساعتی مجلس ما را بنور حضور منور سازید و از انعام عام خود اراوت کیشان را محو مکنید شیخ از کمال بزرگی کہ زمانیکہ بر کنار حوض نشست و با ما سخن در پیوست ناگاہ یکی از ما بتقریبی حرف خوبی خرنزہ در میان آورد شیخ متبسم فرمود کہ درین رسم کہ نشاندہ از خرنزہ بعالم پیدائیت عجب کہ یاران میل تناول آن دارند و تخم تنہای آن در فرغ خاطر می کارند حاضران اظہار نیاز مندی نمودہ زبان بہ عبادت

کشودند شیخ بفرانشی اشاره نموده تا یازده عدد میرزش را در پارچه محکم بسته  
 در عرض بیداخت و مجرد انداختن صدای پیپی بر قامت و تکریش غریبی در آن کون  
 پیدایشد شیخ دست به آب رسانید یازده خرزهره کلان و خوشترنگ بر آورد و بر کمان  
 عرض گذاشت و از صدای تکریش آب باو نشاء از خواب بیدار شده استفا یا جرا  
 نمود و خواب برسد ایان برای دریافت خبر سردن دویدند و برین مقدمه حیرت افزا آنگی  
 یافته حقیقت حال بمرض رسانیدند پادشاه تشییح گفته فرستاد که ازین ترات کمان  
 غیب نصیب بمن هم باید و او شیخ التماس نمود که حضرت خود تشییح آورد و آنچه خواست  
 ازین سیره تاب بردارند پادشاه از خود طوابقگاه بیرون خراسیم بنیاز سندی قلم شیخ  
 را دریافت و شیخ دست دانه خرزهره بان حضرت و چهار دیگر شاه نژادگان و پرورگیان  
 حیرم دولت و سپه عدو کجا فران مجلس و یکی بفرانشان قسمت فرمود

فان

طلسم صنعتی است مرکب از قوت سماوی و احبام عنقری و آن اظهار امور باشد  
 بر خلوات عادت و در سنی طلسم اخلاص است برخی گویند طلسم سنی اثر است و بعضی  
 گویند این لفظ یونانی است و سنی آن عقده و انجیل است و درین فن کتاب بزرگی است  
 از سکا یکة حقائق و دقائق آنرا از ان کتب دریافت باید نمود

برای  
 را تم حروف و یکی از کتب تالیف اهل فرنگ نوشته وید که زوتی بنبر و یک ولایت بحال

غریب ساختند و او در طرفه حادثه واقع شد که چند روز متصل آتش طویل و بعضی  
 در هوا نمودار شده بر زمین افتاد و بجزو افتاد آن آتش فراش شب پرده غلام  
 در پیش طاق سپهر می یافت و رایض روز زرده خورشید را از میدان آسمان برین  
 ناخت

منظوم  
 شب تیره بر چرخ لشکر کشید      طغیان چادر قیام بر سر کشید  
 و یک دم در هر گوشه آن ناخبر برون باریک گرفت و گرمی فراخ روزگار از دم سوز  
 به نفس زد و دید

منظوم  
 آب را با دست سوزان سازد      دشت را برون کرد قائم پوشش  
 شده خنده ز شدت سرما      خون که در بکر سینه میزد و جانش  
 و تا سه روز حال برین سوال ماند و مردم غریق بحر حیرت شد چاره کار خود نمیدانستند  
 باری بر روز چهارم آن شب غلایه چون زلف تباران بند و ستانیه لصد پرتیالی لب بر آمد

منظوم  
 بر آمد آفتاب گیسو افندوز      بیک سو شد نقاب از چهره روز  
 اما ازین طبایع گاهانی نوز و لبانیا سوده بود که ناگاه شش غریب خلقت و عجایب  
 که روی دوست و سینه روی مانند آدمی و دیگر جسم او با نسا اسپ بود ظاهر شد

## منظوم

نعم دیگر بد با گشت حاصل	هنوز آخر گشته یک غم بول
که بر ساعت نغمی بر غم سزا به	ازین دوران چو سان کاری شاید

طول قاتلش پنج ذراع و عرض جسم او سه ذراع و خود این بر سر و حلقه نواز تکی  
 در بر و در ترکش نواز تیر مقابل سینه اش در کمر و بر نادر یک که از منتصت وی بر آمدی  
 چون خدنگ غار استگات غمزه جوان از سینه چندین کسان گذر کرده بغاصد یک فرسخ راه  
 افتاد وی و همه روز بدین سوال در فلک و قتل مردم پرداختی و شب در کوه رفته تا پدید آمدی  
 مردمان آنجا بر چند اورا به تیر بران گرفتند یک تیر هم چون آه پله اتر عاتقان در دلش کارگر  
 نیامد و مدت پانزده روز دوازده هزار و سیصد و دو کس را کشته اکثری از قریه های پر کلال را  
 ساخت و فرنگیان از مقابل او عاجز آمد پیش جادوگری که در فرخ زمین و نیز بخت عبادت کامل داشت  
 آورده چاره جو گشته و او خدتی و کند کاهش تیار نموده بزور بازوی تدبیر خود آن سوزی داد  
 حفره سینه اخت و اهل فرنگ اورا مقید یافته بزور غریب بسیار اساس جیش از یادمانه اخذ و مردم  
 این دیار چیز چار و حق او میگفتند بعضی را گمان بود که این عفتی نظر از نوع را کس است که در خبریه لشکر  
 چنگا سکونت دارند و بسی در این جا اتفاق با گروهی بر آن بودند که این دیو نهاد از قوم جن بود که با این شکل  
 تشنه خود را تخیل نمایند و را قوم گوید که از اکثر کتب تواریخ ثابت است که در یکی از خبر از مشرق  
 گروهی از آدمیان با این بیت ترکیب که مردم گوید سکونت دارند و صفات بسی بر آن غالب است این  
 به نام سیت و سبیل سیرت نیز از آنها بوده باشد که بزویی در اینجا رسیدن مقبول گوید

مع

هر کسی بر حسب فهم گما سینه دارد و احد اعلم با حقاسن مخلوقات

بدیله

در عهد حضرت جنت گما نگاه ابراهیم خان صفدر جنگ بردارنده مغرب رسید چنان حال کثیر العیالی را تنظیم  
 و یکی از ماضی صریح بوده آمده اند و اگر در راه سی و ترو در فرود آمد و در آنجا پستی طریقی توکل بقدم  
 است سپردی و در گذشت قناعت با اهل و عیال بسپردی از تعداد دوسه روزی گذشت که از قسم کلمات  
 چیزهای در خانه بیشتر داد و با شوق بجا گذارند و روز چهارم سپید کرد و در حال که دلش بر آتش حوی  
 کباب بود و خاد طاعت از سیلاب کرسنگی خراب مضطرب شد تباهت مصون نشوئی گردید و در خوش با دل  
 بریان دیده گریان که دست تا در میان شد پیش پدیده ناگاه دید که از زیر طلیحان پدید که بر پیش رو  
 دره بر می آید و بوسی طعام بشام امید رسید این منی به چید خاطر کرد و سید شوق ملاحظه نمود و دید که چهار  
 قاب پلاگرم از سطح قدرت موجود است سید به نگاه کار ساز پله نیاز سورات شکر و سپاسی تقدیم  
 رسانید و طعام غیبی را عیال و اطفال قسمت نمود و خود هم بقدر استیانتا اول فرود و بعد از آن بر صلب  
 مقدار پنج سیر برنج سفید و پنج سیر گندم در گوشه خانه خود همی یافت چون این خبر بدید اخبار نو نسیم  
 مبارک حضرت فرودس مکانی رسید یکی از خواص حضور بر نور حکم فرمودند تا در آن موقع رفته برای  
 مشایخ منوره بیاید تا مرده حسب الحکم جهان مطاع مقصد شتافت و حقیقت را بواقعی دریافت باز آمد  
 و آنچه دیدن بود بخبر مرده انت حضرت خدا نگاه نظر با اعتقادی که با مرکلان و گوش نشینان و شنندگان  
 مبلغی عطای روزیانه او را فرودستند و غریب تر آنکه از آن روز که روزیانه برای وی مقدر شده و طریقه

بدید

سید محمد نجفی سلمه الله تعالی که روزانه روحی بر سین و سیخ جهان دین است در محله بار آتم حروف نقل سفیر بود که  
 زبانی بتقریبی ملا سفر کامل پیش آمد و در آن طرح یاد دلش که از دنیا و اهل آن کناره گرفته بیرون شهر  
 زد و داشت اتفاق ملاقات اتفاقا و بسی عجیب و زود از او را زودت آن آمد از آن جمله منزل وی که از شهر هم  
 از سفیری آمد غریب در میان آمد و دلش بر خاست و دست مرا گرفته بیرون حجره خود بر و چون دست و می  
 در آن چشم دیدم که حجره یکایک و سینه و آن سفیری فستی فرادان بسیارند چون یک تا مل کردم خود را  
 در باغ دل کشایی و فضای نرسبت پرایی باقم دور و وسط آن قهری دیدم برین نشان و علامت  
 بنیان و اکابر و امام شهر و آن انجمن غرائب ششمین جعفر و هر یک بروی امر و ان پری در سار و پری  
 هر بخار ناظر بره جیبیان خورشید هزار از ششمین شک نیز چه عزیزین خود نامت نام آور و در باغ تنای  
 مجلسیان را مسطر ساخته و تاید ز لایان ششمین گفتار تیرانه نامی و لغیر بر ایات غمزه و کشته تالاج  
 جان و عادت سماع ایمان بر تو افخته و تمام روز این مفضل طرب افزود و بخار پر سازد سوز بر پامان و بخار  
 شام آن دور دلش اعجاز کیش دست مرا گرفته به بیانه تجدی و هنوز از ان بزم و لغیر بعد برو سخن که  
 از فرش آن مفضل بیرون گذاشتم خود را در همان زاویه تیره و تنگ یافتم و چند آنکه با طراف و جوان  
 نظر کردم از انجمن آتری بود روز از اهل انجمن خبری

بدید

بندیکه ماتم حروف در زمان سابق اکثر سمیت آن شرف انتساب را ای غریب سفر بر آن است و از

صحبت با برکت آن علی نقیاب فیض با بر داشته روزی نقل میفرمود که وقتی در دلی بپوشش گزینی بودی  
 عزت نشینی در سر بر ای عمل جا گرفت یکی از دوستانم که در دلی کینه نزد یک سقبره حک یار را با باغ  
 و شمس مصفا می داشت در خدمت آنکس نمودم که بنده ما کاری پیش آن اگر اجازت شود چند روز  
 در کتبان سر ای شمال برده آید آن غیر از هر طبیعت از این سخن اظهار حسرت و استنطاق نموده باغ را با  
 من گذاشت و من در دو پله خانه ما که در وسط آن باغ واقع بود به آب نشست و مشرواده بر جای  
 نشستم و در بعضی محل نمودم هنوز یک بار پس نگذاشته بود که آب امرونا در از منبان خانه غیب با نگاه نشسته  
 فیه منزه از آنجکه نقلی است که روزی من بطریق سبزه بر مصلا می جوی نشسته و در خود کون را بر گاید و بیگانه  
 مستعمل سبزه روانه بودم که ناگاه شخصی از بیرون در طلقه بجا آمد من او را نقل وقت نشسته حرکت برداشتم  
 نهادم و لب بپوشش تمام تخریب با دیگر آواز داد چون جواب نشنیدم گفتم می دانم که باب اجازت بر روی  
 را خواهی که ازین جهت من خود فتح باب بنمایم این گفتم و از رخسار که عقل در دانه لیش در آمد باور از  
 محال می شود دست بیرون کرده زنجیر را نمود در خرمان خرمان آن در گذر نشسته مصلا می نشسته و از  
 فریزی بود که نگاه کاهی در ایام عرس سلطان الشیخ اورا می دیدم و از گلشن صحبتش کلمه ای بنه  
 می چیدیم با لحد و آن حال سبزه زار وانه در دست من بود و آواز درازی سبزه بگفت آمد و آنرا  
 من گرفته بر مصلا گذاشت و چوب پاره سیاهی که در دست داشت بر سبزه زد و آن بیک ناگاه با  
 تمثال گردید بپوشش در آمد برق او کاسه چشمش حبتی آغاز کرد و متعلقه نمود وانش و لباس  
 را به بین آن شکل سبب غریب عالی روداد و طرفه اضطرار به پیش آمد و از سیم ترس نزد یک بر آن نزد  
 که عقل بپوشش زائل کرده در صبح از بدن من طاقت کشد در دیش تغییر حش در پیشانیه من

بهمان چوب پاره اشارت کرد تا از دماغ حرکت آمد از رخنه دیوار آن خانه بدر رفت و خود را پس از آن  
بر فاسته از همان مکان دیوار با تومیزی و حیات در رنگ برقی و باد گذشت و بعد از آن راه گرفت  
چون سبزه در دست گرفته باز آمد و بر مصلای من گذشت و روزی چند با من نماند بوده و تعیین بعضی روز  
و اسرار نموده روانه مشهد مقدس گردید

برای

در کتب تواریخ متبره مرقوم است که نسبت مشرق در ولایت آچین منصب پادشاهی زمان را کم است  
و مردان را اختیار نمی باشد و تا که آن زن بر سلطنت نه نشسته بنامی که مایه و پدر داشته اند مرقوم است  
در هرگاه بر تخت خلافت می نشیند بتعالیم مسود می شود و عادت مکه آن دیار چنان می باشد که هر روز بر تخت  
خیل سوار شدن برینا قلمی آید و لشکر را پارکورش میدهد و بخیر پدر و شهر گفته کسی را در خیال نمی آرد و در  
امرای پادشاهی زیاد برده بود و پیه بنامه و سوار چپ پاه میگردید و از رعایا در وجه زده است و کشتکار نم بود  
خارج سالانه میگردد و باران در آن ملک تمام سال بار و در از هر چینی فراوان سپرد و از آنرا تقصیر  
به پیشکش از می شنود ازین جهت هر یک در آنجا صاحب لگوک است و چنین کسی که محتاج بکدی بگری باشد  
در آن ملک پیدا است و درخت انبه در آن دیار عام بار میدهد چنانچه بر هر درخت یک شاخ انبه نکت و در  
دیگر انبه ظلم و شاخی گل کرده و شاخی ششوع میبار نموده و سکنه آن دیار بسبب اعتدال هوا کشته میباشند  
و حاجایا اگر درخت آنرا می شود در حوالی مشهد نسبت همین که در آن غوطه زنی الفوتند دست بر آید  
و کافر غیر از خبریه آچین جایی دیگر نمی شود و از آنجا بک چین و دیگر اطراف و اکناف عالم برود

خانه



حکما گفته اند که زنان را در مهمات اختیار و اقتدار کلی دادن کار خرد مندان نیست چه  
 اولییب نقص عقل و دانش ثبوتی در تنگ آن چنان حرکات شود که ناموس و عفت بر باد  
 رود و ملک و دولت از پای نظم و نسق بر افتد و عقلار از بیخ طائفه زمان احتر از واجب لازم است  
 خانه منانه امانه کیت القفا خضر الدمن خانه زنی هست که از شوهر دیگر فرزندان داشته  
 باشد و بمال این شوهر پرورش آنها نماید منانه زنی باشد مادر که بمال خود بر شوهر منت نهد  
 امانه زنی هست که پیشتر ازین شوهری داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر بوده است و بپوسته  
 از حال این شوهر شکایت کند کیت القفا زنی که بر چادر عفت مستور باشد اما پیش مردم در عفت  
 شوهر ندانند که فضیحه و داعی بر قعای شوهر نهد خضر الدمن زنی باشد جمیل اما با اصل و بد گوهر  
 و تشبیه اولسبزه فرزند کرده اند

بیمیه

خزیره ایست طرف شمال ملک اچین بقاصد حمل روزه راه و سکنای آنجا که چهار آید  
 آدم با میخورد و شرح آن برین سوال که چون شخصی در مرضی جایز شود و روان آن موضع  
 او را پیش جبار که با آنها قرابت داشته باشند بفرستند و اگر گاهی در فرستادن مرضی  
 وزنگ واقع شود آن گرده پیغام فرستند که در میان ما هم اگر کسی بیمار خواهد شد بزودی تو را هم  
 فرستاد و آن طائفه ازین ملاحظه مجرب و آنکه کسی را در دوسه عارض شود همان لحظه او را بفرستند  
 و آن جبار مردم بجایر را پاره پاره نموده میان خود با تقسیم کنند و سده بجایر بپس آن موضع  
 تعلق دارد و او شوهر بای آنرا بچته تناول نماید و استخوان های کله را در رسیان کشین به

و این آدم صومعه‌مان و پوسیدت با هم قمار می‌بازند و دست و پا و دیگر اعضا یا پاره از گوشت  
 اخصار اگر وی بنده چون یکی بر دیگری غالب آید که خود را از جسم لعنت برین بگیرد و حاکم  
 شهر و دیگر مال آن ملک در سال بدوزی سین دارند که در آن روز گوشت آدم خوردن از  
 واجبات میدانند و در آن روز بنندگان حاکم شخصی را خاضع میگردد و بجز در وقت دست برداشتن  
 بگذرانند تا نفس بر نیارند و اگر فریاد کنند یا حرف زنند او را زان کرده و دیگری را بهمان طریق گیرند  
 و آن شخص پاک شده از گوشت او کباب کرده بخورد و در آن ولایت در رسم های غیر است و  
 کارهای عجیب از آن جمعی که این است که دختران و پسران آن ملک بر از خواص و چه عوام با هم  
 نزد عشق بازند و خود را با اختیار بدست تیر پلاسازند و کسی بر آن تأکید و بنده دارد و اول نشی  
 که عاشق و مشتوق با هم ملاقات نمایند چید و مادر آنها به که تو اول شهر خبر کنند و او حاضر شده آن  
 روز و تاریخ زانبت مینماید و تا نشش ماه هیچ کس قیام احوال آن دل و دین با خندان نمیکرد  
 روزیکه ماه ششم تمام شود صبح آن عسس برود و اگر زنده پیش حاکم میرود و او از فکر عدالت  
 حکم تقبل اینها صادر کرده اند و وقتی که برود و او در قتل گاه ببرد عاشق و مشتوق در بر او نه  
 و او حاضر شده بخوانند نگاه مردم از اطراف و جوانب سکنه در آن نمایند و آن بگرد حاکم  
 پیدا و الفت جهان بنندگان هر که محبت در آن حال پر خستال از غایت دلیری و مردانگی برگز  
 چین بر چین نیارند و میل خون چون بر خواره نماید آن شود آنرا کلک کرده چیده عاشقی بنماید

رباعی

عاشق که غم از دل خراشش زود / تا جان بود از دل تب و تالشش زود

خاصیت سیاه بود عاشق را | تا کشته نکرده و اضطرالش نرود

لایق

<p>کسی کویسبزه فزاک عشق است  سپهر عشق اگر باشد ز فولاد  بکدی عشق را باشد گران سنگ  اگر چه عاشقان انواع باشند  یکی از عشق کرده حلقه در گوشش  یکی را کرده جاننده در دل  یکی در پیش با ترک نصب پوشش  ولی نیک است فن عشق از بیس  تو که سید و عشق در قاسمی  تتاب از عشق رو در چه مجاز است  نیتق لدر پای سروت استوار است  اگر فریاد و ریش پاکه در مساز  اگر مخزن صفت محسره اگر بین  بود بر کار و غنچه زیان کنش  ندارد در رو نیتق باز که سپله عشق</p>	<p>انیس صیقل و چالاک عشق است  نیار و تاب زخم تیغ بسید او  کوگر بر دوار و منش گردون شود لنگ  بجوب و زنت عالم جان خوانند  یکی با صدق گردین هم آغوشش  یکی در اوج نیتاوی کرده منزل  یکی با وقت دل سپرد هم آغوشش  بود عشق حقیقی یا محباز بیس  که نبتز این سخن از تیغ جاسی  که آن بر حقیقت کار ساز است  ترا عاشق چه قری صد هزار است  شوی که است دهد با غنچه آواز  چو سیلی صد هزاران بند بین  کن کار بیس فرا این شکل و ان کنش  ندارد در رو نیتق باز که سپله عشق</p>
--	--

چو اختر گرشوی از عشق روشن      فضا رسینه بینی و منت آیسین

و دیگر نقلی شکر فی ازان دیدار سمیع است که عقل و درین در رود قبول آن راه ترویج  
 گویند در ایام پیشین سیدی از نجف اشرف در آن سرزمین رسید بسیار را در <sup>دائرة</sup>  
 متابعت و طاعت خود کشید که تا حدی حاکم نیز طوق اطاعت و گردن جان خود گنجه  
 از دست جان لوگروید چون حاکم ملک عقبی مشتاق سید و حکومت آن ولایت استقلال یافت  
 روزی در دیوان عام نشسته بود که صدای از کوه برخاست سید شجب نش از کیفیت آن  
 استغفار نمود حاضران حضور سرور خدا نشسته که این کوه جماعه پران تعلق دارد و هرگاه جماعه  
 تجار متوجه این دیداری شود چنین صد از کوه بر می خیزد و در حوالی این کوه چشمه است مصفا  
 که سحر پران در آنجا فرام آمده پیرنمایی خود را که دو بال دارد و بقوت آن پرواز می کنند  
 فرود آورده بر بند آن چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته پیرن پرتشین بنازل و  
 مقام خود می روند سید بر این مقوله عجیب اطلاق یافته صبح آن روز پیش از طلوع آفتاب  
 تنها بر سر چشمه رفته و زیر درختی چنان گردید و نشاءه نمود که جماعه از پران غسل و شماءه  
 نشاءه برخواست و قصد جامه ایان نمود پران لیسبت تمام پیرن مای خود را گرفته پرت  
 نمود اما یک پیرن بر دست راست نهاد و صاحب آن پیرن که در آب بود سید دست و پرت  
 گرفته نزد آب برآورد و در خانه خود برد و پیرنش را در صندوق معقل گردانید و او را  
 در ملک از وواج خود کشید و تیل باوی بسم بر خاک می داشت و چند فرزند از او بر جو آمد

تضار اسید روزی لشکار رفته بود و پری با پیر زیند که صدوق پیر این حال اد بود و مجزو  
 الحاح بسیار نمود و بسنج خطیر با و داده التمس کرد که باری آن پیرین را بدو نماید پیرین  
 در خیال آورد که این پری فرزند آن پیر سانیع و با سید لغت تمام گرفت اگر اکنون پیرین با و  
 نموده شود با کی نیت باین قصه صدوق را کند و پری بسبب که بی تمام ازان پیرین برگرفته  
 در بر کرد و بر بام قصر پرواز نموده رو بفرزندان آورد و گفت جانان ما در مدتی در قید پدشما  
 ماندم و بنگام فرست می جستم تا امروز قادر توانا مرا نجات بخشید و در مقصود بر روی من  
 باز گردانید اکنون در افراق شما فروری شد زیرا که پری را در ابا آدم زاد کستر لغتی بیست  
 لازم کرد در جایی من خبر کنید و بخدمت پدر بزرگوار خود بسلامت ازین شهر بیا حال از این سخن  
 لراقتد

باز با غم سحران چو خستد و ریش کز نقد وصل میامنی بیج کس نه من  
 این گفت و سپرد از آن از نظر غائب گردید و پیرین از ترس این واقعه بخودت طفلان  
 صدای آه و ناله تاب چرخ آتیر رسانیدند و متقارن این حال سید هم از لشکار در خانه بیست  
 و بستل این سانکه چندان خرن و طلال بوی رو نموده که بر لبه تراترانی افتاده از این حال

در نفسیه سحر المواجه نه کورست که حکمای و نادانل در شهری که تکنگاه نموده بود و بهفت طلسم  
 ساخته بودند که هم عقلا بدان راه نبرد اول حوضی بر دروازه شهر ساخته بودند و بر لب  
 آن حوض صورت بلبی از سنگ تراشیدند که چون بنگاه قصد آمدن بدوین شهر کرد و

از لطف پاک برآمد و بی دستبر این از حال وی تقصیر کردندی دوم طبعی که بر کس ما چیزی  
 کم نشدی دست بر آن طبع زدوی و از آن آواز برآمدی و روز در انشان وادی سپهر آمین  
 بر ساری نصب کرده بودند که بر کس را دوستی و عزیز می در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی  
 در وقتی که همین بود بر سر نهار رفته و آن آینه نگرستی بر کماهی آن سفر کرده مطلع نشدی چنانکه  
 رخصی بود که فرود در سالی کردند بر کنارش طرح حسن انداختی و از دست و آب مثل خمر و کلاب  
 رسد که دست بر آب در آن ریختی و همه را مخلوط کردی و از آن میان در ششینان بر کس طلبت چیزی  
 که قبح در آن حوض می بود همان چیز در آن قبح می آید پنجم خبری بود که بر اطراف آن صورت  
 باوی که در قله فرود بود نقش کرده بودند اما بی بر لب که تا فرمایند میگردند آب آن خبر  
 بجانب آن طبع روانه کردند می در ساعت آن شهر غرق نشدی ششم درختی در بارگاه  
 دی نشاندید بودند که هر قدر مردم در میان آن بارگاه جمع می شدند همه را در سایه داشتی پنجم  
 از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمد حشرات الارض و جمیع جانوران درنده و گزده  
 بود سبحان الله با وجود این مصلحت و اقتدار چون کافر کیشی اختیار نمودی سبحان الله  
 بشه را بر دست و پای گردانید تا بر خرم آن پاک گردید

برای

حقیقت و خبر نوشید و آن در طلبی که در انجا ساخته اند و استایند دراز دارد اگر  
 به تفصیل نوشته آید رساله جداگانه ترتیب یابد اما در طلب که نبات نادر است در تمام در قوس  
 اول آنکه در سخن و خبر کند که تامل کرده غلبی از دایره حاشی و واقع است چهار سوار است

برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید تقویت تمام بروحکده نمایند دوم آنکه چهار  
 شمشیر بر دروازه و خنجر آویزان است و شب در روز حرکت آمدنش دارد و تقویت که هر کس بر این  
 آید و پاره شود ماسون نشاید بیدار است پیرو روی که خدمت و خدایابی داشت و دفع ان طلبیات  
 میدانست و آن و خنجر رفت دید که آن با دوشاه عادل بر شمال مردم زنده بر تخت مرصع نشسته  
 و جدا اعضایش سالم مگر لباس که بنا بر کتبی از جهان ریخته بود ماسون لباسی تازه درو  
 پوشانید و با تمام عطریات مسطر گردانید ناگاه دید که در زیر زانوی نوشته و آن لوحی است از  
 ملا چون آنرا ملاحظه کرد در روی نوشته بود که یکی از بی اعلام منبر آخر الزمان بر ماریت مآب و  
 لباس تازه پوشانند و مسطر سازد و اما چون در آن هنگام جان و قالب مانده بضیافت روی خنجر  
 باید قیام نمیتوانیم نمود اما در پیروی این و خنجر بفلان مقام گنج بجهت ضیافتش رویت نهاد  
 ایم آن کجها را در تصرف کرد و ما را سزد و در ماسون آن کجها گرفت و گویند که در روی لباس آن

### بدلیج

نوبتی حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت نماید فرمود تا  
 اقسام خوردنیها نمایان پس دیوان گرد عالم بر آمدند و در چند ماه از غله و حبوبات غنیمت  
 تووه تا کرد آوردند بعد از آن روزی سلیمان بر لب دریایی که این ذخیره بر ساحل آن گرد  
 آمده بود رفته بعد ادای دو گانه مناجات کرد که الهی مخلوقات و را در ضیافت خازن خانه  
 سازنی الحال دریا بگشش در آمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سب بر آورد و درین بازگرا  
 دیوان از بر قسم خدا در حلقش میرختند و او فرو می برود باز و مان میکشاد تا آنکه از آن

انبار با هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت که ای سلیمان احوال قوت مرا حق تعالی توجیه کرده  
 شده است و من نهوه نیم سیرم نیمه قوت مرا زود بفرست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش  
 اعتراض نموده شرائط استغفار بجا آورد و آن حیوان بآب فرو رفت

بدیوه

را تم حروف در سفر دکن یا پیر کین سایه که عالم گرد جهان پای بود وسیع با بجز بر آشتی  
 و اتفاقی ملاقات یافت او را یکی از عجایب و غرائب سفر پیش نوب بیان نمود که در عشق آن شب  
 از بی چیزی باستین کهنه بسرمی بروم و شوق طواف عتبات عالیات مرا بی صبور آرام داشت  
 تا چارپایه زاد در راه غریبت آن طرف نمودم و ابواب محنت بر روی روزگار خود گشودم چون  
 رسیدم در محنت رسیدم تو چه یکی از اکابر آن دیار و کب چهار سیر آمد از قضا نشستی در یا بخش  
 آمد و از کشتی نشینان شد و قنار بر قنارست و خواب و خردش از نهاد مرد و زن بلند گردید  
 و قریب بآن رسید که کشتی حیات مانع خواب نماز و روز و زورق زندگانه بگرداب عدم شد  
 ناگاه باران جناب مرسل الیراح باوندی در حرکت آمد و چهار را بر خبر پرده از خزان رنگ  
 انداخت و در آن خبر پرده مرغان بر نقش و نگار که هیچ طاری بآن حسن و زیبائی و دلبری  
 در عنایتی بستانید نیامد منظر آمدند و عجیب تر آنکه هر جانوری را یک بال و بجای بال دیگر  
 قلاب بود که نزد ماده پنجم پرواز بر یکدیگر قلاب انداخته طیران می نمودند و هر گاه برای  
 هر جای فرودی آمدند قلاب ما از هم جدا کرده یکی برانه چیدن مشغول شدی و دیگری سبانه  
 ایستادی و چون از چیزی می رسیدند و یا از جانوری می ترسیدند زود یکدیگر رسیده قلاب مارا



حکم گردانید و بر پرواز می شدند

برایم

آورده اند که قآن برادر آسمانی مفرغ حاضره دست داد و آن مرض اشتداد و پسر نیز او لیاسی دولت  
بنایت مضطر رسد همیشه نزد و امرا و حکمای ترک با عتقا خود بر کاسه آبی افسون می خوانند که گمان  
اینکه هر که آن را بیاید مد آن مرض بد و انتقال نماید مقارن این حال تو نیاید برادر کوچک  
قآن که او را از جهان دوستی داشتی بر بالین وی آمد چون برادر خود را در آن حال دید گفت

منظوم

تو خفته لبان چشم و من چون ابرو با قدم خنید بر سر بالینت  
پس رو با گسمان کرده تیغ و اقبال مرض خود دستفای او در خواست و آن گاه  
آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان روز قآن شفا یافت و تونی برود

برایم

در تاریخ داودی مسطور است که نوبتی راجه از راجگان بود پورا انارهای نفیس برای  
سلطان سکندر بسم هدیه فرستاد سلطان چون آنرا تناول فرمود بحیرت رفت و گفت انار  
ولایت با آن لطافت و سیلابی که دارد هرگز باین نمی رسد و در هندوستان اگر چه زمین قابل کشت  
جاناست اما نمی دانم که در همین بود پورا پسرین انار را باین خوبه که نظیرش در هیچ سرزمین  
نتوان یافت باعث چه خواهد بود وکیل راجه بمرض رسانید که از پیران سال خورد و چنان شنیدیم  
که در زمان قدیم ما طلبی در بود پورا من صنعت عجیب و غریب ظاهر است اما آنکه در خدمت راجه

معروف داشت که اگر بفرمانی در یک روز باغی در کمال نزهت و لطافت مرتب کنم و مردم از تنهایی  
 برخوردارند ما چه خوشدل شویم زینتی که قابل باغ بود بوی حواله نمود آن مرد اول در آن زمین قلمب را این  
 که در هیچ از قنات محاصره نموده مردم را الا آن حیله بر آورد و خود بر روی رفته باغ را مرتب نمود  
 آنگاه قنات را از گرد آن متعلق بستند و دیدند که باغی چون جمال سدستان در نهایت طراوت و پاکیزگی  
 آراسته و درختانش مانند قامت سوزن قدان همه بالین و پیراسته راجه بخاطر آورده که چون  
 این باغ طلسم است هر وقت که او خواهد ویران کند ازین جهت یکی از محرمان استسارت نمود تا او در آن  
 آن شب بعد باز آمد شمشیری برگردن وی چنان زد که بیک ضربت سرش از تن جدا گردید جان باغ  
 تا امروز باقی است و این انار از آن باغ است بالجمله پس آن متعجب باز که درین فن مانند پدر خود بود  
 چون خبر قتل بد شنید که با انتقام لبه جانب خود سپرد و آن شد وقتی که معطلت پیوست بر اجه  
 خبر کرد که متعجب باز دیگر رسید و میگوید که اگر راجه بفرماید خرنزه در غیر موسم کارم و بخورام  
 راجه گفت بهتر باشد و پس هم بدوش بر زمین ماسها گردانید قنات گرفت و خرنزه لطیف  
 بسیار ساخت و تمام اهل مجلس را نشانید پیش بر یک خرنزه و کار و نهاد و همزمان خود را از آن  
 نمونه تا هر طرف آورده شدند بسیار آن رو بردمان آورده گفت که همه یکبار کار و بر خرنزه بدانند که  
 چنانکه پیش منش نغیبه همین که کاسه بخرنزه رسید سه راجه با سه نامی هم مردم برین شد

بدی

با جانوریت غریب و طاریت عجیب و نقل تا از آن بر زبان مانده کرد و حکایت تا در کتب بطوره  
 جهان نوردان غرائب و ان میگویند که چاره نوعی باشد یکی را باهی خلکی نامند و دیگری را باهی

کوهی فلکی روز و شب در پرواز است و آسودگی نمیداند و در عین طیران خود ماده بام  
 صفت می شود و ماده بر پشت زبینه می بندد و در هر گاه خود را سبکدوش خواهد گفت خود بر  
 گفت ماده منقسم ساخته بانکه حرکت بینه بر پشت ماده گذارد و همین پنج پر در میان  
 احتیاج بینه بر پشت یکدیگر نیستند و در چند روز چون بچه بر آید بر پشت ماده و پدر پر پر آورده  
 رود و پرواز در آید و این پرواز زنده یکدیگر بر زمین دارد و نشود و از بعضی سیاهان عالم گرد  
 شنیدند شد که هاسی فلکی پاندارد و مشهور است که این طائر هاسیون قال بر سر صاحب  
 اقبال که اقتد بر تیره سلطنت در قبال روانی قانز گرد و در هاسی کوی در کوه هاسی طند آستان  
 سازد و برای طعم اکثر اوقات در سیرانته بنام پرواز همواره نظر بر زمین دارد و در جا که  
 استخوانی بنید بنهار گرفته بلند رود و از بالا بروی سنگ اندازد تا بشکند در پاره ریزه  
 شود و نگاه فرود آمد بر چسبند

منقوم  
 هاسی بر همه مرغان ازان شرف دارد که استخوان طرد و طائر می نیاز دارد  
 و مستعد خان سولت اقبال نامی نویسد که در حسینکه جاگیر پادشاه عزیمت کشید و داشت  
 در آنجا راه جبرافیت که در این نواحی جائز می سیاستند که آن راهها خوانند و طوایف استخوان  
 و پوسته در ته آسمان پرواز کنان بنظر می آید درین گفتگو بود که جمال خان قراول آنرا  
 به تفنگ میدنود و کعبور شاه آورد و چون زخم پایش رسید بود زنده بنظر آمد و شاه  
 فرمود که چینه دانش را نگاهت ملاحظه نمایند تا خوردنش او معلوم شود چون آن را نگاهتند

از حوصله اش استخوان ریزه تا بوزن چهار صد پانزده توله برآورد و در هیچ الخراب و  
دیگر کتب تواریخ مرقوم است که این چاهی کوهی در جسته و ترکیب لعاب منشا شیب و ماده آن سنگ  
بسیه در آتشیان هند از یک بیضه بچه بصورت مایه و پدیری آید و از بیضه دیگر بچه مایه  
می شود و از بیضه سیومی بچه شکل سنگ پیدای گردد و کسانند که از آتشیان او خبر دارند هر  
چند بار میگردند و در ساعتی که بچه مایه بری آید بچه را که بصورت سنگ است برداشته بمنال خود  
بریند و پرورش نمایند و یک دست از او را شکسته و باز محافظت نموده نیک میسازند گویند  
سگستن دست او از آلت که او بنایت تند و سریع السیر می شود و در پی شکاری که او را در  
در طرفت العین آن رسید بانگ تردد و در تر از و برود و بواسطه تیز روی در گرفتن  
سگار محنت بسیار کشد تا بران یک دستش می شکند تا از تیز دیدن باز مانده با سانه شکار  
گیرد و کسانند که این سنگ را درین اند نشان میدهند که زنگش کبود است و درش مانند فیله  
کاومیش بوزن او و از زیر بغل تا سپنج او نشاندک چشم زد و میباشند

بدیه

و دیده در آن جهان کرد و گذارش این نقل سگرف استمان را درین نوع در تعجب آورده اند که  
در نواحی کانگراه کوهستانی است که در آن کرم های پیدای شود بنایت خرد و بسیار سیاهی که از رنگی بخت  
راه کم کرده بدان جای رسد و در پای خود پا افرازند و آن کرم در انگشت پای او چسبید گزین  
آغاز کند و بر چند آن راه است یا ز نور بقوت تمام دور کنند هرگز جدا نشود و ساعت ساعت بزرگ  
گرد و حتی که انگشت آدم مافز و برود و در طرفت العین مقدار روش کلان گشته پای انسان تا بزرگ شود

و با زنی القدر برابر یکی خسته هم رسانید هر دو پانصفت تنه آدم را فرو گیر و در حسنه آن را  
 با سکه و بریزند هیچ برود کار نکنند و بانگ زمستی قاتش در بزرگی از شیره تجاوز نماید و آدم را  
 تمام قد خورده رو بخواهند و از نظر ناخواب شود

### بدیعه

آورده اند که عروج بن عمق بسیار طویل القامت بود قدش بر از می بست و شش هزار و صد  
 و سی گز و عمرش سه هزار و پانصد سال و در طوفان نوح آب دریا تا نصف ساق او بود و تا زمان  
 موسی علی نبیاء علیه السلام حیاتش دو فاضل و چون آن جناب بسبب کفر و طغیان قصد هلاک او  
 کرد او پاره کوی را که در طول دو فرسنگ راه بانته برید و بر سر گرفته و هر سو که حاضر گردید تا بر  
 لشکر موسی بزند موسی عصارا بر کعبه می زد و بگم آبی در حال سفیاء و جهان داد گویند آنگاه  
 زانوی ویرا بر دریا پل ساخته بودند که صد هزار مردم با ستور و بیاتم آب شد از بالای آن  
 میگذشتند

### بدیعه

یا جرج و ماجرج که از نسل یافث بن نوح علی نبیاء علیه السلام اند کرده ایشان القدر کثرت است  
 که از آدم میان تمام ریح سکون ایشان را نهی جز گفته شود و دیگران را یک خبر و هر یکی از این دو  
 به چهار صد فرسنگ اند و عرانیان القدر دراز که یک نفر از ایشان تا هزار نفر از سل خود بریند و تمام  
 ایشان در صنف اند صنف اول جماعتی باشند که هر یک از ایشان ماصد و بست ذراع طول قامت  
 بود و عرض بدن نصف طول باشد و صنف دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بست ذراع  
 و عرض بدن هم مثل آن و صنف سوم گروهی اند که طول و عرض قامت ایشان چهل ذراع باشد

د اینها را کلیم گوش خوانند و قبل و کمر کردن با ایشان مساعدت ننمایند که در غیر این میان برگ درختان  
و باسی دریا و خلیج ایشان ملامت بزرگی است از آثار قیامت

بدریج

در خبریه سوازیب قومی از آدیسانند که سینهها بسجلی انسان با دهن تا نوزاد و بزبان فصیح تکلم نمایند

بدریج

در خبریه از جزایر چین گروهی اند از آدیسان که سوراپی آنها بسجلی آدم باشند اما در بال پرواز و در تپه و بلندی  
و پیران آنها بقدر قیامت بگردک با مردم می مانند

بدریج

در یکی از جزایر مشرق نومی از آدیسانند که بصورت از سینه تا پانزده آدی دوم دراز مانند طاووس دارند و  
با آدیسان انسان گیرند و با جان و ادوی لعیب و مانند طاووس دم را سببان کرده و قفس نمایند

بدریج

در یکی از جزایر غرور قریب است که ترکان در آنجا ساکن اند زن و مرد آنها در حال پیری بزرگ شوند این سخن را  
پیش ابو العباس و ابی عمران بیان نمودند گفت من درین حدود روزی بشکار برآمدم بودم که ماده یاغتم که  
در دست او پاره طلائی بود غایب از آن ترکان است

بدریج

آورده اند که قومی در نواحی عرب می باشند که در رویداد از اسب آزیبی سبب برده اند چنانچه نقل می کنند  
که در سال چهار صد و چهل و نهم هجری مردی از یابو عرب برآمد که در از قندهار فراتمام و سبک حرکت بود

روزی برای غسل در آب فرو آمد و آب لوب لب و ریاست او بود تا گاه دزدی بیاید و بر آب  
 و ارشع راه فراد گرفت و آن بود از درون دریا میاید و هیچ نشانی نکرده بقراغ خاطر  
 تست و شوهر داشت بعد از آن از آب برآمد و جام پر نشید و دیده در چند دقیقه خود را با آن  
 دزدانسانید و آب خود را از وی باز گرفت

بدیعه  
 در حد و منسوب جانوری است بزرگ جنه که چون آفتاب برآید نراید و بچه را در آفتاب بندد  
 بمیرد و آن بچه در یکروز بزرگ شود و بدون حفت آستین گردد و در روز دیگر که آفتاب برآید بچه بزرگ  
 و بمیرد پس عمر وی یک شب و یکروز باشد

بدیعه  
 عنقا بفتح عین که آنرا در فارسی سیرغ گویند جانوری است قوی کل و وجهش سیاه است  
 که حق سبحانه تعالی او را زور و طاقت نیکی جانور قوی جنه عطا فرمود و او خیل را با آسانید باید  
 رویش مانند روی آدمی است و بعد از سه سال سفید نمید و در سست پنج سال بدون آرد و او با دشت  
 طیر است زیرا که هر گاه صید کند بقدر کفاف خود خورد و باقی بگریز حیوانات بگذارد و بر سر نیم خورده خود  
 نرود و این صفت پادشاهی است و عمرش هزار و هفتصد سال است و از ظلیل بن احمد بصری منقول است  
 که آنرا عنقا بن سبب گویند که برگردن آن خط سپیدی مثل طوق باشد و در عرف آنرا عنقا منسوب  
 گویند اما منسوب بضم میم کون سخن بگرد که برای مملکت زیرا که هر چه را او گرفت آن چیز ناپدید نشود  
 کردی و این عنقا در عهد نبی اسرائیل در نواحی بیت المقدس پیدا شد بود چون جانوران دیگر از او

ایضا میرسد متبر آن زمان دعا کرد تا حق تعالی دیر او در خیریه از هزار یک محیط طرف جنوب خط استوا رسد  
 و از آنوقت قاشب شده کسی او را ندید پس میگویند که وجود غیبی اصلی ندارد و این سخن غلط است

به یزید

در عهد شاه عباس ضعیف در توابعی شهر قم دختر بی باکی را نکاح در آورد و در شبان شب زمار خارش می کرد  
 و از محل مخصوص او علامت عروسی ظاهر شد و مرد کامل و تمام چهارگشت وزن خواست

به یزید

در تاریخ کبری در قوم است که ببال نبرد و نوزده هشت سپری در دینی شخصی را از خم چند برشت و درین  
 نوبه در آن نزدیک زن وی سپری زاید در چنان زخمی بر آن سپر نمایان بود مردم ازین ماجرا به اکبر  
 پادشاه خبر کردند او گفت که بیادری توت بخند اگر چنین چیز نصرت می بندد و قالبا مادرش در وقت  
 نطفه در دم خیال زخمهای شکر داشت و توت مسوره هم چنان نقش بر لبست بعد از آن احوال خود را  
 بیان فرمود که ما درم ریزی پیش از زادن من در ساق پای خود خال چند سپردن نقش میکردم مردم از آن  
 پرسید گفت آرزو آنست که یادگاری در پای سپرم باشد چون من متولد شدم آن نقش در پای من  
 سرور بود و در پای خود را کنده بر دامن سانه گردانیدم این صغیر بلاغت اثر محو صافق اختر از بد  
 احوال خود که مناسب این مقام است و قوم می نماید که بعد از مردم صادم الله و خواهر سعید زین العین محمد خان  
 بهادر باسل جنگ نموده احد بنفرازه را مسکنه فی فراوس جهان که قاضی القضاات بخارا بودند بر پای  
 خود مقدار یک انگشت سبزه نقش نموده بودند چون والدین ام از عالم بطون بگروه گاه مستی آمدیم چنان  
 را بر پای ما آن عروسی خوش بود و بعد از آن چون من در بر آمدم بگورم سولوی غلام آبی دام غلام گورم



منبسط و خود را میباید برادر آن نقش را در پای خود منتقون ما فتره و قرة العین و سولوی که مقتدره که درین  
گیتی از شکل زنده گانیه خود بخورد و در او و تنی که هستیش چهره برافروخت همان نقش در پای او هم یافتند

ببریم

چند سال قبل ازین در نواحی آذربایجان طفیلی بجای شخصی پیدا شدن بود که بر چهره اش نه شکل گوش بود و نه انگشت  
آن عجیب آنکه گفته کنان راجه تفاوت می شنید و پنج سال زنده مانده ازین جهان قانی بدار جاودگان انتقال نمود

ببریم

در آثار الباقیه مقدم است که باو شبای نذر برای نوح بن مشهور است اما کسی بطریق از همان فرستاد که در سر داشت و در پاد بود

ببریم

در سال پانصد و سبت و هشت هجری در توکل غزنی پیری مایه و مثل یک نیر آدوی چنانکه از فرق تا بقدم می دیدند

ببریم

در زمان بلوچ کشید در بعضی زنی بود که هر دو دست داشت و کارهای که مردم میکنند او بهتر از همه دستیارهای

ببریم

صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که در ولایت مین زنی دختر می زانید تیمه زیرین تا سینه بر نشوید یک زن

و از سینه تا فرق بشکل موزن و همه کار میکرد و بجز طریقت رسید و شهورت و صاحب اولاد شد

فان

در تصدیق بلسن فرزند در رحم می روز سبت و اکثر آن حمل روزه و اقل حدت تمام شدن صورت سی و پنج

و اکثر آن چاه روزه و این نیز مقرر است که هر مقدار که صورت فرزند کمال پذیرد چون در چند آن بگذرد

در دم جنبیدن گیرد و چون سه مقدار بر آن جنبیدن رود مستول شود چنانچه اگر فرزند در سی روز  
صورت گرفته است بختت روز بخندد و بعد از هشتاد روز که شش ماه باشد از این بنا بر اطفال کلی است  
شش ماه گفته اند

بر رویه

بر فرقه مدانی مجتهد اخبار و نکته سربایان غرائب آثار تحقیق و محتجب نماند که در این سال فرخ خالی که اند  
مجلس سنیست از حسن حضرت شهباشاه جم جاهد سلیمان سپاه بهرام صلت کینه و حشمت دارا دوست سکندر  
نکت زیبا برای اوزنگ خلافت پناهی خازن کبیر حقایق ناستهای نقشه همین خاتم جهان آمانی طراز  
کسوت فیروزیه فرمان روایی السوید فی السارک و المغازی حضرت سید ادراس لانا ابر لطف منوالهین  
شاه زین خازی الدین حمید پادشاه و خازی خلده ملکه سلطنته سال سیومین و از هجرت متعده  
نبوی علیه و آله افضل الصلوات و السلام بر او دو صد و سی و هفت و گذشت آنچه از آنچه در دنیا  
دو او در زمان حیرت افزای ارباب بصیرت کردید طفل فراری است که در تبر از قریه نای محاکم کند  
نستانتی بقصدت کامله خلق علی الاطلاق از سینه عدم کلوه گاه این عالم در امین نیم تنه زینش  
باشکم بر شیوه یک درم و از سینه تا سر عضو عضویش مانند اعضای دو آدم و هر دو کلا شش و در  
در مقابل هم چون این خبر غرائب از هر گوشش الهام نیرت حضرت ظل سبحانی طلیفته الرحمانی رسید  
حکم عالم سلطیع جهان مطاع بر فرود با حضار آن پس شرف نعاذ بانفت در اندک مدت پدر و مادرش  
با پسد حاضر آن حسین ارادت بر آستان خلافت سرور سلطان هم سر بر و شهباشا سکند فیظیر آن  
عجیب را چشم قدرت بین ساخته نموده پدر و مادرش را با تمام سکران و احسان پله پایان که در

کمال قیاس آهنگی سنجید و در حوصله حرص و آرزویشان نمی گنجید سسر قرا از فرمودند  
 و بجای پدران سرکار فیض و ارکام تقدس آعلی شرف نفاذ یافت که از مصور و دار الحظوظ  
 عالی شکل این حریت افزای زمان صادره و دوران مدال نظم تصویر رسوم نمایند و آن آموخته را  
 بحال احتیاط در عهد آتش پرورش دهند و دقیقه از وقایع احوال گیری پهل و نامرعی نگذارند  
 اما چون نقد حیالتش در فریته هستی چندان نبود که حرف نشویندای خود می نمود و بر چند ماه گشت  
 از دفتر ارباب خزان زندگانیه سترده گشت

آنکون بر عقلای خبیر و عرفای بصیر که عالم آثار کو اکب فلک سیر و طارف اسرار نهان خانه  
 تقدیر اندر داخج و لایح باد که بر فردی از اولاد این عالم عدیم العلیل است و بر شخصی از اشخاصی از نواح آدم  
 منفق و النظیر

منظوم

نکو دین که بسند منبر تاسی تا تل بر زده خاک آئینه مهر غایت  
 اما افسوس که نه حیات مستحار این افراد و اشخاص بر دوام و استمرار است و نه آرایش و آسودگی  
 روزگار بجا اعتبار اثبات و قرار غنچه گل که بر سر بر شاخه خنک آمانه قدم بر افراشتن است روزی  
 آنرا سپلو بستر زرد یک گذارشتن و گر بر آفتاب که بر سر چون بدیضیا از آستین برسی ظهور زده است  
 و امن دلش بخون تنفق آلوده است

منظوم

<p>هر طلوعی را عند و پله ورقفا          هر قبایه را بود آخر فنا          خند با هرگز نباشد سیله بکا</p>	<p>هر بیاریه را خزانیه در پی است          هر جای تیرا ماسیه در عقب          است بر راحت قرین صد الم</p>
---	---

<p>نور بر قفسه سینه برده است بدر ما در زیر پاک آید مقام</p>	<p>اگر باشد خواب کامش بر ریا ای در خیز ازین مقام سینه و قفا</p>
<p>بن رسم در راه دنیا بی دودن و عادت زمانه بطلون چنین است که گفتیم و گوید آید از حقیقت بزرگ لم سفیم پس مرد عاقل و شخص کامل آنست که زود بسوی کارهای نیک شتابد و مسارت کند در اعمال در رضای حق بر آن اتمران یابد که عمر در گذشت و ایام در شتاب در صحت و در بزرگی یابد که منظم</p>	
<p>غافل نشوز کار که فرصت غنیمت است سایه کریم و باوه مصفا و جام پر</p>	<p>دل سوی حق برار که فرصت غنیمت است خوش کن این چهار که فرصت غنیمت است</p>
<p>نموزین لباط بسید گفتگو پس از ادای دعا و سپاس از منزل خوشی رسیدن سفیر خاتم فصاحت اندوز بدقت اسکن شکر سپید استهوا و سپاس تقدیر و لاکمهی پنجاب فزان از این سپهر ستیانا و آمانین صاحت بسید قدرت کیش سلطانین سکندر آئین بزرگی افزای پادشاهان سلیمان گلشن منظم</p>	
<p>کز در دشمنی یافت خورشید تابان وز در تیغ شاهان بشد برق مانسند</p>	<p>وز در پراز اخته شدن سپرخ گروان وز در چترشان سایه انگن بدوران</p>
<p>که بیاسن الطاف و عنایات و سراپب فیضان و عطیات از سجانه جل نشانه بافرید انکار و در و همیشه بارش این محیف نقش و نگار زیور تمام و پیرایه اختتام در گرفت لبامقاصد و مکار</p>	

در عهد و مقررات مل آویز و کلمات دانش آمیز بر فراز ایما پراو پذیرفت

مختم

خوشتر آن باشد که سر و لب بر آن گفته آید در حدیث دیگران  
 اکنون ترا منکر گزادی در جوش کاسیاب آرزو تو هم در نامش پهلوی در خوش کرم آفرین مقصود کرده  
 راقم

<p>خداوند کارا جیبان پرورا          سداوز تو ماسرا انگنده ایم          تو شاه زمین ماهمه چاکران          کوا این نامه کردیم بنامت تمام          چونام تو مشهور شد نامه ام          بود تا جهان در جیبان نام تو          بلکه بقا زود وطن یافتند          بود نام محسود عاقله مقام          فروغ دل آوازه سنج لیت          که آمد بفرین سخن او ستا و          بود اکنون ذکر او در میان          کل هر بنامت عبا لم شگفت</p>	<p>شهباشهر یار اسد اسد و را          تو یی پاوشه ما کین میند ایم          تو خورشید و ماه سبد ایم بخت لیل          بر لبس چین در جیبان نام و کام          بجهت نوشته کرم پنجا سه ام          شد این نامه نامه می در ایام تو          بزرگان حیات از سخن یافتند          لبالم زنده نامه تا هست نام          به گیتی اتر تا که از انور لیت          طیبیر آن سخن سنج سنی نزا و          رقم زود چو موج قزل ارسلان          چو این نامه اخته بنام تو گفت</p>
--	--

زمن نامد باقی بود روز تو تا غم	بنام تو این نامه آمدت نام
بگو و صفت بروی یافتیم از شمار	کنون بر دعایت کنم اختصار

دعایه

تن و جان از راحت ابا و باو	خلافت پنا آمدت مشا و باو
بتیاج از دست سده لبندی بود	به تخت از تخت ارجبندی بود
بجز شهر باریت کاریه سبا و	ترا بر دل از کس غباری سبا و
بود هر ساقی و مد سا غرات	شعب و روز در بزم جان پرورت
ز ایام رسم ستم دور باو	ز عدل تو آفاق معسور باو
نشانیه مگر در دل دشمنان	خانه زانده و غم در جهان
ز شب تیره گردد بر روزگار	نسید زو شود دشمن به شمار
فسد روز این اخته و ماه و مهر	بود تا در ایوان گردان سپهر
بهر اخته بی سال عمرت هزار	جهان چاکرت باشد و تخت یار
کنند بندگان ترا بند سیگ	طایب بانیا زو پرستند سیگ
بحق محمد علیه السلام	بنیفا ایدت عمر و دولت مدام

تم الكتاب بحون الملك الوهاب واستبب طبره نهار الاحد غرة شهر شعبان الحرام  
سنة ثمان وثلاثين بعد المائتين والالف من الهجرة النبوت بدار السلطنة كهنوا الحوزة

محمد تقي الميرزا محمد باقر